

حکایتی زیبا از «تاریخ بیهقی»



این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا بکار نیست و قیامت سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا خست در بایست نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم وزر و بال این چه بکار آید؟

من کیسه ها بستدم و به نزدیک **بونصر** آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده‌ام که بو الحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده اند و به خانه بازگشت و کیسه ها با وی بردند و پس از نماز کس فرستاد و **قاضی** بو الحسن و پسرش را بخواند و بیامدند.

بونصر پیغام سلطان به **قاضی** رسانید بسیار دعا کرد و گفت این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا بکار نیست و قیامت سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا خست در بایست نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم وزر و بال این چه بکار آید؟

بونصر گفت ای سبحان الله زری که سلطان محمود به غز و از بتخانه ها بشمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المومنین می روا دارد ستنن آن.

قاضی همی نستاند گفت زندگانی خداوند دراز باد حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوه ها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی علیه السلام هست یا نه؟ من این نپذیرم و در عهده ی این نشوم

گفت اگر تو نپذیری به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده.

گفت من هیچ مستحق نشناسم در بست که زر بدیشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد به هیچ حال این عهده قبول نکنم

بونصر پسرش را گفت تو از آن خویش بستان گفت زندگانی خواجه عمید دراز باد علی ای حال من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی پس چه جای آنکه سال ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم .

بونصر گفت لله در کما، بزرگا که شما دو تن اید و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه مند بود و ازین یاد می کرد و دیگر روز رقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد امیر بتعجب بماند و چند دفعه شندم که هر کجا متصوفی را دیدی یا سوهان سبلتی را دام زرق نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه‌تر از پلاس بخندیدی و **بونصر** را گفتی چشم بد دور از بولانیان.